



مرگ یک هنرمند قهرمان [ ویکتور خارا ]



عصر عمل

## فهرست

۳	مقدمه
۴	یادری از ولادیمیر ایلچ و حماسه آفرین تاریخ
۵	گفتگو با رضیق لنین مایاکوفسکی
۶	در باره لنین استالین
۲۵	۱۹ بهمن
۲۷	بیانیه سازمان چریکهای فدایی خلق به مناسبت سالگرد آغاز جنبش مسلحانه در ایران
۴۰	بهار ۵۱ مسحید سلطانپور
۵۳	پیام به شاعران و نظم انرنسده
۵۵	اندیشه چه گوید میکائیل لوری
۵۶	جنگ چریکی جماں میر صادقی
۷۳	اشاره فرانسو فانون در چند کلمه
۷۹	الجزایر دیوید کات
۸۳	ادبیات کومکان ترجمه هفان بهروزی
۱۰۶	شهریه محمد بهرنگی
۱۰۹	حریق طوسی طباطبائی
۱۱۷	هرک يك هنوزند قهرمان نعمت میرزاده
۱۱۸	وتزوتلا : تمدن طلاي سیاه ترجمه از انوشه
۱۲۲	جنبش دهقانی صومالی فاسم ( آذربایجان ) - چریکهای فدایی ادوارد و گاله آنو
۱۳۴	جنبش رازنیو مجاهدین خلق
۱۴۱	

## مرگ يك هنرمند قهرمان

ویکتور خارار Victor Jara شاعر، آهنگ ساز و آوازخوان معروف و محبوب شیلی، پس از کودتای نظامیان فاشیست این کشور دستگیری می شود. در ورزشگاه سانتیاگو زندانی و مورد شکنجه قرار می گیرد و بالاخره بوسیله جلازان رژیم به قتل میرسد. مادر زبیر، خلاصه ای از داستان شکنجه ها و مرگ "ویکتور خارار" و آخرین شعرا و راکه در ورزشگاه سانتیاگو سروده است، از شماره اول فوریه ۱۹۷۴ روزنامه لوموند به فارسی ترجمه می کنیم:

جریان مرگ "ویکتور خارار"، آهنگ ساز و آوازخوان ملی شیلی که در روزکودتای زندانی شده بود، بروشنی مشخص نشده بود. بنابه روایت زن آوازخوان و تعداد زیادی از گواهان حاضر در ورزشگاه شیلی، اینست داستان شکنجه ها و پایان زندگی ویکتور خارار:

روز ۱ سپتامبر ۱۹۷۳ آهنگ ساز و آوازخوان، ویکتور خارار که در دانشگاه فنی دولتی (U.T.E) کار میکرد، به محل کار خود میرود. او و همکارانش ناز روز ۲ سپتامبر نبرد می کنند؛ بسیاری در جریان مبارزه کشته می شوند، عده ای دیگر از جمله ویکتور خارار دستگیر و به ورزشگاه شیلی اعزام می گردند. یکی از گواهان اعلام می کند: "علی رغم ضربات و کتک، روحیه زندانیان خوب

بود. ماهم دیگران لذت‌اندازی میدادیم. یکمرتبه ویکتورخارا شروع کرد به آوازخواندن و همه ما هم دهان با او آوازخواندیم، نظامیان دست‌پاچه شدند. ارشمین لحظه بود که ویکتورخارا انگشت نما شد و بد رفتاری با او آغاز گردید، بنحویکه بارها از هوش رفت. از این لحظه بعد بود که مدام مورد توهین قرار گرفت، کتک خورد، شکنجه شد.

گواهان دیگر عا در ورزشگاه شیلی متفقا تأیید کرده اند که: "افسر مامور زندانیان پیشنهاد کرد که دستهای او را قطع کنند. او را مجبور کردند که زانو بزنند و دستهایش را بروی تخته ساطور قرار دهد، و جلادان با شلاق آنقدر بروی پنجه‌ها و مچ‌هایش ضربه نواختند که از دستهایش جز لخته‌هایی از خون چیزی باقی نماند."

خانم "خوان تورس"، زن ویکتورخارا، در روز ۳ سپتامبر پیامی از شوهرش دریافت کرد که به اوسفارش میکرد عنایت و سهامت خود را حفظ کند، زیرا که فکر نمیکند: از ورزشگاه جان سالم بدر ببرد. زنش اعلام می‌کند: "این آخرین خبری بود که از او بدست آوردم."

در روز ۵ سپتامبر، بزندانیان دستور میدهند که بصف بایستند. "در حوالی ساعت پنج بعد از ظهر، یک گروه از پلیس‌ها با لباس شخصی به فرماندهی "سوپر" تعداری نظامی وارد ورزشگاه می‌شوند. وقتی که "خارا" را می‌بینند به او دستور میدهند که از صفوف ما خارج شود. او را کشتان کشتان بطرف یک راهرو باریکی می‌برند، و مسلسل‌های خود را بطرف او و یک مبارز دیگر نشانه می‌گیرند. وقتی پس از مرگ کشتان، همچنان با عصبانیت و خشم بروی اجساد آغشته بخونشان، به شلیک کردن ادامه میدهند." سه شنبه ۸ سپتامبر، یکی از کارکنان جوان اداره متوفیات که جسد "خارا" را شناخته بود، بدیدن زنش می‌آید و از او می‌پرسد که آیا اجزات این را دارد که سه

بدیدن جسد شوهرش بیاید و آنرا برای دفن تحویل بگیرد. یانه . زنش تعریف می کند:  
 "از يك در فرعی وارد آنجا شدم . منظره وحشتناك بود . . . صد ها و صد ها جسد  
 وجود داشت . . . جسد ویکتور در طبقه دوم اداره متوفیات قرار داشت . در کنار  
 جسد صد ها دانشجوی و کارگر . . . من او را بدیدم با چهره ای (بخاطر شدت شکنجه  
 بزرگت قابل شناخت و بالباسی پاره پاره شده ، با سینه ای سوراخ سوراخ از گلوله  
 و یا یک جراحت دهن باز کرده دیگری که بدون شك از آن سلسله بود . ویکتور  
 در آنجا بود . . ."

و اکنون آخرین ترانه ای که "ویکتور خارا" قبل از مرگ در روز <sup>شگاه</sup>  
 سانتیاگو شیلی سروده و سینه به سینه به خارج راه یافته است :

مادر اینجا ، در این گوشه شهر

پنج هزار انسانیم - زندانی .

در تمامی شهر

در تمام کشور

ما چقدریم ، چقدر؟

.....

همه مان . . . همه مان

خیره بر مرگ و نظاره گر مرگ .

چهره پست فاشیسم

و ه چه شوم است ، چه شوم!

از برای اینان  
 خون ، مدال است و نشان .  
 قتل عام مردم  
 قهرمانی شجاعت آمیز .  
 .....  
 تو نگو آواز من نیکو نیست  
 چونکه می باید وحشتها را بسرایم .  
 آنزمانی که من از وحشتها خواهم مرد  
 آنزمانی که من این لحظه بی پایانی را خواهم یافت  
 تو در این هنگام است  
 انعکاسی از آوازمرا  
 در سکوت و فریاد  
 بازی یابی ، باز .

ترجمه از: انوشه

Que la poesia nos acerque!  
 Que la poesia ilumine los caminos!

ایگانش شعر ما را بهم نزدیک کند !

ایگانش شعر راهها را متور کند !

شعر چاپ نشده ای از : پابلو نرودا

اینهارا هم ببینید :

فریدون دانشی که رفت... (زندگینامه) کمی بلند HTM PDF کوتاه PDF HTM

آخرین همسفر (منتخب اشعار) HTM PDF

نوشته های سیاسی نوشته های پراکنده (ترجمه ها) عکسها

